



مخترانی حج ابراہیمی
حاج حسین خوش لہجہ

حج ابراهیمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم .

العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد .

السلام عليك يا أبا عبد الله السّلام عليكم ورحمة الله و
بركاته .

حکم گذاشتن خدا روی هر چیزی و مبنا داشتن هر
چیزی . تنظیم بودن عالم و توجه نداشتن ما . کار دنیا
و کار ولایت

رفقای عزیز! بعضی از رفقا تا حَتّی بانوان گفتند که ما راجع به مگّه یک صحبتی کنیم، بالخصوص این دوست عزیز راجع به دوست عزیزش درخواست کرد که ما یک صحبتی بکنیم. ما که گفتیم ما در اختیار شما هستیم، ما خودمان هیچ اختیاری نداریم. این که من می گویم من در اختیار شما هستم؛ [چون] شماها را قبول دارم [و] شماها می خواهید درباره ولایت روشن شوید. وقتی بخواهید روشن شوید، من مطیع شما هستم. خدای تبارک و تعالی هر چیزی را یک حکم روی آن گذاشته، هر چیزی مبنا دارد، هر چیزی در این عالم تنظیم است، ما تنظیم را خیلی متوجّه نشدیم، حکم را متوجّه نشدیم، امر را متوجّه نشدیم. این است که رفقای

عزیز! باید در این حرف‌ها کار کنید. وقتی شما بخواهی که کار کنی، این که من می‌گویم کار کنید نه این که؛ [ما] یک کار دنیا داریم [و] یک کار ولایت داریم. [شما] باید به فکر ماوراءتان باشید، بالأخره بدانید که ما یک وقت بچه بودیم، یواش یواش جوان شدیم، یواش یواش ما به کمال بدنی رسیدیم، به کمال هیكلی رسیدیم، به کمال رشد خودمان رسیدیم، ما [هنوز] به کمال رشد ولایت نرسیدیم.

رشد هیكلی داشتن و رشد ولایت نکردن. سلامتی بدن. سالم بودن تمام ائمه (علیهم السلام) و انبیاء. دین در بدن سالم است. مریض شدن امام سجاد (علیه السلام). آن شخصی که برای امام صادق

علیه السلام) گریه می کرد. هر چه برای مؤمن اتفاق بیفتد به نفعش است

عزیزان من! قربان تان بروم، فدایتان شوم، کمالِ رشد ولایت به درد ماورایِ ما می خورد. این حرف خیلی عالی است که می گوید «یا لطیف! ارحم عبدک الضعیف.» ما واقع باید بگوییم: خدا! ما رشد هیکلی کردیم؛ [اما] رشد ولایت نکردیم. «یا لطیف! ارحم عبدک الضعیف، الذلیل» ما رشد نکردیم. اگر اندیشه داشته باشیم و فکر کنیم، یک گوشه‌ای بنشینید [و] فکر کنید، ببینید آیا حرف درست است؟ این رشد بدنی درست است؛ چون که می گوید بشر باید سالم باشد. اگر ناسالمی بودن درست بود، یکی از ائمه (علیهم السلام) ناسالم بود، تمام ائمه

(علیهم السلام) سالم بودند، تمام انبیاء سالم بودند، ممکن است این جا [در دنیا] مریض بشوند؛ امّا یک ناقصی نداشتند؛ پس شما هم باید هیكلت ناقصی نداشته باشد. چرا به شما می گوید اگر مریض شدی دکتر برو؟ من این را می خواهم، یک خُرده افشایش کردم که خوب متوجه بشوید. توجه فرمودید؟! چرا می گوید دکتر برو؟ یعنی بدنت باید سالم باشد، دین [را] می گویند [باید] در بدن سالم باشد. یکی از اهل علم این مطلب را گفت، خیلی من ناراحت شدم. گفتم: عزیز من! این که می گوید بدن سالم؛ یعنی ولایت درونش باشد نه این جایش مثلاً این جوری باشد و ورزشکار باشد، این نیست؛ [البته] آن هست؛ امّا ارزش این [بدن] مال

چیست؟ مال ولایت است. باید سالمی ولایت در این بدن باشد، [این که] می گوید بدن سالم، یعنی این. در صورتی که امام زین العابدین (علیه السلام) مریض شد، امام صادق (علیه السلام) استخوان سرش مانده بود، شخصی [نزد امام] می آید [و] گریه می کند. [امام] می گوید: چرا گریه می کنی؟ می گوید: برای شما [گریه می کنم]. می گوید: ای شخص! برای جدم حسین گریه بکن. مؤمن اگر جانش مقراض شود، به نفعش است؛ سلطنت روی زمین هم داشته باشد، به نفعش است؛ من این را اثبات کردم.

ارزش بشر به ولایتش است. پرچم امر داشتن

حالا می‌خواهم به شما بگویم [که] بشر ارزش ندارد، هیچ ارزش ندارد، این است که گفتم توجه بفرمائید! به شما بر نخورد، بشر هیچ ارزش ندارد، ارزش بشر به ولایتش است. همین جور که رشد بدنی کردی، باید رشد ولایت هم بکنی، عزیز من! رشدِ ولایت بدنت سالم است، این بدن با آتش نمی‌سوزد، [به واسطه] رشدِ ولایت [است]. حالا عزیز من! ما بنا شد از حجّ صحبت کنیم. چقدر پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمدند! چرا ارزش ندارند؟! این که می‌گویم که بشر ارزش ندارد، امر ارزش دارد. تو باید پرچم امر داشته باشی، آن‌ها پرچم امر نداشتند، همیشه پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بودند؛ یعنی با مقصد خدا خوب نبودند، با امر خوب

نبودند. روایت هم می‌خواهی «لا إله إلا الله حِصْنِي، فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي، أَمِنَ مِنْ عَذَابِي بِشَرَطِهَا وَ شُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا» ما شروط داریم، با شروط باید کار بکنیم.

**حجاج و زیاد به مکه رفتن. شرط و شروط داشتن
مکه. علم و سواد**

عزیز من! شما الآن می‌خواهی به مکه بروی، سنگ که آدم را بهشتی نمی‌کند. عزیز من! این قدر حجاج به مکه رفت [که] به او حجاج گفتند. علماء در این مجلس هستند، دانشمندا [هستند]، همه شما دانشمندید، همه شما عالم هستید، کسی که ولایت دارد عالم است.

گفتم سواد به غیر از ولایت است، به غیر از علم است، آن [یعنی سواد] سیاهی است. حالا نمی‌خواهم در آن موضوع صحبت کنم؛ در این موضوع [یعنی مگّه می‌خواهم صحبت کنم]. ببین عزیز من! شما الآن [که] می‌خواهی [به مگّه] بروی، «شرطاً و شروطها»، [مگّه رفتن شروط دارد]: پولت باید درست باشد، معامله ربوی نکرده باشی، نزول نکرده باشی، خون مردم را جمع نکرده باشی [و به] مگّه [بروی]. چرا خدا حکم گذاشته [و] گفته باید دارا [به مگّه] بیاید؟ فقیر [را] نگفته بیاید؛ یعنی ندار [به مگّه] نیاید؛ ندار را نخواسته [که به مگّه بیاید]، دارا را خواسته است.

دارا و رفتن به حجّ. مگّه و نشان دادن قیامت. یقین

کردن و نشان دادنِ ماوراء

حالا خدا دارا را می خواهد چه کند؟ شما الآن دارا شدی، ماشین داری، زندگی داری، یک قدری سرکش شدی، خدا می خواهد عنایت به تو بکند، می گوید بیا آن جا [مگه، تا] من قیامت را نشانِت بدهم. حاج آقا! همین است که گفتم که وقتی شما یقین کردی [آن وقت] نشانِت می دهد. دیروز بحث ما با آقایان همین بود: وقتی شما یقین کردی، نشانِت هم می دهد، معراج هم تو را می برد. هان! وقتی تو یقین کردی، جهنم [را] هم نشانِت می دهد، بهشت را هم نشانِت می دهد، از این بالاترش هم هست که اصلاً تو را ببرد آن جا [معراج، تا] نشانِت بدهد. مگه هم می خواهد نشانِت بدهد، قیامت

را نشانت بدهد.

پرچم امر داشتن و مکه رفتن . حج مردم در آخرالزمان

عزیز من! این مکه رفتن خیلی مبنا می خواهد، همین طور [می گویی] ده دفعه رفتیم، پنج دفعه رفتیم، قربانت بروم، آیا تو رفتی، تحویلت هم گرفتند؟! آیا رفتی، دعوت کردند؟! یا دعوت مثل آن بود که هر روز پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فاطمه زهرا (علیها السلام) می رفتند؟! چرا اهل جهنم شدند؟! چه چیزی نداشتند؟ گفتم. بگویید، چه گفتم؟ هان؟ پرچم امر نداشتند. تو باید پرچم امر داشته باشی؛ یعنی امر آن ها را اطاعت کنی [و] حالا آن جا

پرووی. معامله ربوی نکرده باشی، نزول نخورده باشی، خون مردم را نبرده باشی، به زیر دستانت کمک کرده باشی، یقین به حرف آن داشته باشی، مگر نمی گوید [که] یک حاجت برادر مؤمن، هفتاد حج [و] هفتاد عمره دارد؟! آخر تو یک حاجت هم بر نیاوردی؟! پس تو چرا؟! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: در آخر الزمان مردم یا از برای سیاحت یا از برای تماشای اسم و رسم حج می کنند. چرا؟! حقیقتش را ببینید [که] همین هست یا نه؟! ما این فرمایش کلائی را نداریم، شرط و شروط نداریم عزیز من! اگر با آن لباس احرامت اشکال داشته باشد، طواف نساء کنی، کازت مشکل می شود. حالا با تمام این توجه، بین من چه می گویم؟ من

می‌گویم [که] هیکل من ارزش ندارد، باید امر درونش باشد، با امر بروی، امر تو را حمل و نقل کند نه شهوت، نه خیالت، نه هوست، نه این چیزهای باطل تو را حمل و نقل کند. چه چیزی تو را حمل کند؟ امر تو را حمل کند، امر وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه)، امر وجود زهرا ی عزیز (علیها السلام)، این‌ها زنده‌اند، امرشان هم زنده است. این جور نبودیم که این جوری شدیم. این جور نیستیم که [یک نفر به امام سجاد (علیه السلام) در سفر حج] می‌گوید که حاجی خیلی آمده! [امام] می‌گوید: نفر [خیلی] آمده، [امام] یک همچنین می‌کند همه آن‌ها [یعنی حاجی‌ها] هر کدامشان آنتر هستند و یک چیزی هستند، حیوان‌اند. عزیز من! تو

مگه می روی، با آن ایده ات [به] آن جا می روی، به وجود امام زمان! ایشان می گفت: کسی هست [که] هفت رنگ است. تو با صفات در آینه علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن جا پیدا هستی. چرا؟ مراعات نکردی [و] با امر نرفتی، منظورم این است. توجّه فرمودید؟

معنای میقات و مُحْرَم. بردن حرف متقی با خود و عمل کردن به آن. امام سجاد (علیه السلام) و
لَبَّيْكَ گفتم

حالا من می خواهم، به رفقا گفتم [که] این میقات گاه یعنی چه؟ آن جا مُحْرَم می شوی یعنی چه؟ من به جان همه بچه هایم! دیدم [که] احمدی آن جا بود، یاد من

بود، دیدم، پریشب دیدم، احمدی آن جا بود [و] داشت می گفت [که] این را حاج حسین گفته. به جان خودم! دیدم، گفتم: الحمد لله [که] این [شخص] حرف ما را تا آن جا برده؛ [اما] این [شخص حرف را] از در خانه بیرون نکرده بود! فهمیدی؟! [احمدی] همین موضوع میقات گاه را [گفته بود]. این جا میقات گاه یعنی چه؟ آیا متوجّه شدیم [که] یعنی چه؟ هان؟ این جا [یعنی در میقات] مُحرم می شویم؛ [اما] آیا فهمیدیم [که] یعنی چه؟ این جا [در میقات] شما الآن نماز می خوانی [و] می گویی: «الله أكبر»؛ یعنی دنیا را پشت سرم انداختم، آن جا لباست را می کنی [و] می گویی ای خدا! من تا حتّی لباسم را گندم [و] این جا انداختم [و] من مُحرم شدم،

من دیگر آدمم [ای خدا! که] لقای تو را لبّیک بگویم. آیا متوجّه هستی؟! یعنی این جا [لباسم را] کُندم، آن جا میعادگاه است، [داری] بیعت می کنی، قرارداد، آن جا قرارگاه است، هیچ فکرش را کردی؟! این همه هم مگه رفتی! ما که یک دفعه رفتیم. هان! چرا؟ حضرت سجّاد یادت داده، همین طور می خواهد لبّیک بگوید، همین طور نمی گوید. [گفتند:] آقا! دارد وقت می گذرد [چرا لبّیک نمی گویی؟! امام فرمود:] می ترسم [لبّیک] بگویم [و خدا] بگوید لا لبّیک! تو بی دعوت این جا آمدی. تو با دعوت باید آن جا بروی. دعوت چیست؟ امر داشته باشی، امر را اطاعت کرده باشی، از تو اطاعت می خواهد نه هیکل تو را. حالا چه کردی؟ حالا [گفتی]

دنیا را آن جا انداختم تا حتی لباسم [را] انداختم [و] آن جا
مُحرم شدم. هستی ام را این جا انداختم، آخر مُحرم
چیزی دیگر ندارد، نه پول دارد [و] نه حَرَبه دارد [و] نه
چیزی دارد، هیچی [ندارد]، حالا آن جا می آیی، حاجی!
ادبت می کند تو [را]! آیا فهمیدیم ادب چیست؟! آن جا
ادبت می کند، حالا مُحرم شدی [و] داری می روی، حالا
می گویی لبّیک! لبّیک! ای خدا! من دعوت تو را لبّیک
گفتم، [تو] من را دعوت کردی.

سعی صفا و مروه. جریان اضطراب هاجرو دویدنش
و بالا زدن آب از زیر پای اسماعیل و زمزم
حالا [به] کجا می آیی؟ حالا [به] مگه می آیی. این که،

سعی صفا و مروه یعنی چه؟ از این جا بروی [و] هفت دفعه پایت را به این کوه بزنی، پایت را به این کوه بزنی، این آخر یعنی چه؟ آیا متوجه شدی؟! می گوید [که] مستحب است این جوری هم بکنی؛ یعنی یک خُ رده تکان بخوری. این [تکان خوردن] یعنی چه؟ یعنی ای خدا! امر تو را اطاعت می کنم، من مضطربم! من مضطربم! من گناه کردم، من نافرمانی کردم، من مضطربم! مگرهاجر مضطرب نبوده [که] این کار را می کرد، پسرش را این جا گذاشته، آن [ها] در باطن می دانستند [که] این بچه باید قربانی شود، اشاراتی [به آن ها] شده بوده. حالا می خواهد چه کند؟ حالا آن جا آبی نیست، چیزی نیست، مضطرب است، از این جا یک دفعه دید از زیر

پای اسماعیل آب بالا زد، فوری دوید [و] ریگ‌ها را جمع کرد، [همین طور می گفت:] زمزم! زمزم! یعنی ای آب! بایست. تو هم باید مضطرب باشی. آیا چه بچه‌ای درست کردی؟ گوینده «لا إله إلا الله» درست کردی؟ چه بچه‌ای درست کردی؟ آیا دلش را خوش کردی؟ هر چیزی خواست برایش خریدی یا امر خدا را برای او خریدی؟! چه کار کردی؟! هاجر چه کار دارد می کند؟ تو چه کار داری می کنی؟! مضطرب باش.

طواف و دورزایشگاه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) گشتن

حالا [به خانه خدا] آمدی، مثلاً چه کار می کنی؟ طواف

می کنی، دور خانه می گردی [و می گویی:] علی جان!
قربانت بروم، من دور زایشگاه تو می گردم، این قدر تو را
دوست دارم! چرا؟ این مکه، اول آن جا بیت المقدس
[قبله] بود، [در] نماز دوم [خدا به پیغمبر (صلی الله علیه
و آله)] گفت: به طرف مکه بایست! «مسجدالأقصى،
مسجدالأقصى، مسجدالحرام». حالا [دور] می زنی، حالا
آمدی چه کار کردی؟ حالا به تو چه می گوید؟ منظورم
این است.

در حجر اسماعیل چه خواهیم؟ دعاهاى متقى در
حجر اسماعیل

حالا باید بیایی دو رکعت نماز بخوانی، تو چه چیزی

می خواهی؟ یک ماشینِ دیگر می خواهی؟! یک خانه
دیگر می خواهی؟! چه چیزی می خواهی؟ مگر می خواهی
این جا [در دنیا] بمانی؟! حالا چه چیزی باید بخواهی؟
حالا در حَجْر حضرت اسماعیل می روی [و] دو رکعت نماز
بخوانی [و بگویی:] ای خدا! این محلّی است که اوّلین
وحی که در این عالم نازل شده، آن جا شده است، توبه
آدم آن جا قبول شده، اوّل وحی که خدا نازل کرده، آن جا
شده. خدایا! آدم ابوالبشر ترکِ اولی کرد، چهل سال گریه
کرد. خدایا! ما یقین داریم، خدایا! اگر بخواهی گناه ما را
نیامرزی، ما دو تا گناه کنیم [که] هشتاد سال [باید گریه
کنیم]، خب ترحمّمان بکنی، چهل سال، چهل سال،
هشتاد سال. خیلی گناه کردیم! خدایا! ما این جا آمدیم،

گناهان ما را بیامرزد. خدایا! ما گناه ولایت کردیم، پشت به ولایت کردیم، ولایت را عمل نکردیم، خدایا! ما را بیامرزد. خدایا! تتمه عمر ما در راه تو باشد. خدایا! به ما سوغاتی بده، هر جوری باشد ما را دعوت کردی. من آن جا گفتم: خدایا! تو خودت می دانی [که] من، مهمان دوست هستم، اگر غذا داشته باشم [و] مهمانم یک غذای دیگری بخواهد، فوراً برایش درست می کنم. خدایا! تو هم همین جور با ما بکن. خدایا! من این چند چیز را از تو می خواهم، اول چیزی که گفتم می خواهم: با ولای امیرالمؤمنین (علیه السلام) [از دنیا] بروم، این قدر محترم است که هفت [بار] دورش گشتم، حالا [به] من عنایت کن [که] هر کجای این عالم [از دنیا]

رفتم، با ولای علی (علیه السلام) باشم. بعد گفتم: خدایا! دل من را پاک سازی کن، آنچه که به غیر توست؛ تا حتی مِهراولادم را [از آن] بیرون کن. آخر اولاد یک مِهری دارد، این را به شما بگویم، من خیال می کنم [که] آخرین چیزی که از دل آدم بیرون پرود، مِهراولاد است، خیلی مِهرش کارساز است. گفتم: اگر به غیر توست بیرون کن، من اولاد نمی خواهم، من تو را می خواهم، امرت را می خواهم. بعد گفتم: خدایا! ممکن است [که] این جور باشد، [تو] صالحش کن. من می خواهم یک عمری با بچه هایم بسازم، این ها را سالم کن، این ها را با ولایت کن. آن جا می روید، سلیقه داشته باشید؛ خودش ایجاد می کند [که چه بخواهی].

گفتم این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) و آن‌ها که دنبال این‌ها می‌آیند، اگر اولاد [هم] دنبال این‌ها نمی‌آید بیرونش کن. من همین جور هم هستم، یک کسی که اسمش را اصلاً بلد نیستم، یک وقت می‌بینی [که] این قدر دوستش دارم. گفتم اگر به غیر این است از من دور کن. [عده‌ای] این جا می‌آیند، یک سال [و] دو سال هستند [و] می‌روند، من دلم می‌سوزد، می‌گویم آن که من گفتم، این نیست. عزیز من! آن جا کارسازی کنید، آن جا متوجه باشید [که] چه بخواهید! البته من نمی‌گویم [که] مال دنیا نخواهید. [می‌گویم] خدایا! به قدر کفایت به ما بده. خدایا! به ما بده، آبرویمان در مردم نریزد. خدایا! از برای مال دنیا

دست مان پیش نامرد دراز نباشد. خدایا! ما را در فقر و فلاکت قرار نده که دست مان پیش اجنبی دراز باشد. این ها را بخواهید، حالا چه کار می کنی از آن جا؟ خیلی آن جا جای حساسی است! عزیزان من! من آن جا گفتم که؛ حالا این را شما، من نمی دانم حالا، این را بخواهید، یک وقت کِدر نشوید. گفتم اگر به یک لحظه هم هست امام زمانم را این جا ببینم [و] خدمتش برسم، آقا این جاست، ما را یک جوری بکن [که] سنخه اش بشویم [و] آقا را ببینیم. اتفاقاً الحمد لله شد. آن جا رفتیم، نشد و برگشتیم و آمدیم این جا و گفتیم: خدایا! رفتیم آن جا و بنا کردیم [به] گریه کردن و داد و قال به خدا! حالا خدا که آن جا نبود؛ خب آن جا مستجاب الدعوه [یعنی دعایت

مستجاب] است، گفتیم: پس آن حاجت ما را چیز [یعنی اجابت] نکردی. شب آقا آن جا آمد، آره! حالا من شرح می دهم، آقا را هم دیدیم [و] حرف مان را زدیم.

ملاقات متقی با امام زمان (عجل الله فرجه)

حالا من می گویم چه جور شد؛ یکی از این آیه الله ها آن جا بود؛ یعنی پیش ما بود، یک خریدهای خیلی بدی کرد، خیلی بد! یک چیزی [که] مثلاً نمی دانم شهوت زیاد شود! یک چیز عکاسی، یک رادیو خرید [و] گردنش انداخت. گفتم: آقا! این ساز هم می زند؟ گفت: می خواهم ساز بزند. این احمد آقا، پسر حاج شیخ عباس به ما تُوپید! گفت: چه کار به کار مردم داری؟! آن

وزیری آن جا بود، یک دفعه پا شد [یعنی بلند شد و] نشست، گفت: شما دو تا آخوند حق ایشان را ضایع کردید، فردای قیامت باید جوابش را بدهید. آن وزیری هم مثل شماها یک شخصیتی بود، ما دیگر شام نتوانستیم بخوریم، همه اوقات مان تلخ شد. ما چهار پنج تا بودیم، من همین جور که در خوف و رجاء [بودم]، گفتم: آخر خدا! من که حرف بدی نزدم، خدایا! این همین جور گفت این دو تا آخوند من یک دفعه دیدم که آقا با یک نفر تشریف آورد، من یک دفعه این جور کردم، گفتم: آقا جان! تو را به حق مادرت زهرا (علیها السلام)، آن ها که می دانند حکم شان را بکن، بس که ناراحت بودم! گفتم: آن ها که می دانند، حکم شان را بکن. من

سفارش آخوندها را آن جا کردم. فهمیدی؟! آره! گفتم آن ها که می دانند [و] این کارها را می کنند حکم شان را بکن. به جان خودم! یک لبخند به من زد [که] هنوز دندان های سفید آقا در چشم من است. هیچی، حالا آمدیم، ببین این جور باید باشی. حالا این [شخص این] کار را کرده، این جور کرده، این همه چیزها [که خریده بود] را در چمدان گذاشته، [در شهر] جدّه چمدان گم شد. هان! حالا ما ناراحت شدیم. ببین این جور باید بشوید؛ حالا که این جوری کرده، این جوری کرده، این جوری کرده، حالا همان ها که آقای فلانی می گویی که آن جا، نوشته که باید این جوری باشیم. فهمیدی؟ این بوی آن را می دهد. فهمیدی؟! می گوید: اگر دوست

ما فاسق هم هست، او را بخواه؛ امّا بدعت گذار دین
نباشد و گنه کار باشد. گناه را هم که گفتیم او [یعنی
خدا] قبول می کند [و] چیزی نیست. آقا که شما باشید!
ما نمی دانم حالا آن جا تیمّم کردیم، وضو داشتیم، چه
کار کردیم؛ دو رکعت نماز کردیم [و] گفتم: خدایا! من
می خواهم این [چمدان] پیدا شود، این [شخص] حالا
می خواهد برود آن جا [در ایران، چمدانش را] باز کند [و]
این رادیو را نشان بدهد، نمی دانم [دوربین] عکاسی را
نشان بدهد، این عشقش این است، [خدایا!] پیدا شود.
ما پاشدیم و دویدیم، این قدر در جدّه [این طرف و
آن طرف] زدم [که] چمدانش را پیدا کردم [و] آن جا
گذاشتم [و] آوردم [و] به او دادم. امّا یک سال کمتر زنده

بود، همان آقا مُرد. فهمیدی؟! حکمش! آن یکی هم که چه جور شد! توجّه فرمودید؟ حالا این [شخص] همه این کارها را که کرده، تو نباید بخواهی [که] این ناراحت شود، اگر بخواهی ناراحت بشود، تو می خواهی خودت را چیز کنی، دعای خودت را جازن کنی، خودت را جازن کنی، تو نباید [این طور] باشی، تو حالا امر به معروفش کردی؛ امّا حاضر نباشی [که] این قدر این [شخص] ناراحت باشد، این درست است. توجّه فرمودید من چه گفتم؟! هان! اگر حرف زدی، محض خدا بزنی نه محض شخصیت خودت. خب حالا چه شد؟ حالا إن شاء الله امیدوارم که؛ از این جا [به] منا می رویم.

قبول شدن توبه در سرزمین منا به واسطه وجود

امام زمان (عجل الله فرجه)

حالا [به] آن جا [یعنی منا] رفتی، آن جا هم خیلی جای حساسی است؛ چون که حضرت می فرماید که وای به حال آن کسی که شب قدر آمرزیده نشود! ماه مبارک رمضان باید آدم آمرزیده شود، اگر [آمرزیده] نشد، می گوید باید زیر قبه امام حسین (علیه السلام) بروی، اگر نشد، می گوید [به] منا [بروی]، دیگر از منا چیزتر نداریم؛ چون که آن جا خیلی از پیغمبرها از دنیا رفته اند، آن جا یک هوایی دارد و یک عظمتی دارد و آقا امام زمان (عجل الله فرجه) [هم] آن جا تشریف دارند؛ آن وقت به پاس احترام آقا امام زمان (عجل الله فرجه) شما تقصیرت رفع می شود؛ یعنی گناه که کردی، آن جا به

واسطه وجود امام زمان (عجل الله فرجه) محلّ توبه است. ببین یک وقت تعجب نکنید! می گوید: اگر یک مؤمن مثلاً در یک شهری هست به واسطه آن مؤمن، یک شهر حفظ می شود، الآن وجود امام زمان (عجل الله فرجه) هم برایش واجب است که [در سرزمین] منا باشد. متوجه هستی؟ پس [در] مناست، آن جا منا یعنی محلّی که توبه تو قبول می شود.

جمره و سنگ زدن به وسوسه. مبنای تقصیر و کشتن گوسفند

حالا جمره یعنی چه؟ جمره باید سنگ به وسوسه بزنی؛ یعنی آن جا شیطان حضرت ابراهیم را وسوسه می کرده،

حالا سنگ به وسوسه بزن. حالا آن جا [شیطان] همین طور وسوسه ات می کند [که] چه چیزی بخری، چه چیزی بیاوری، چه کار بکنی، این جور بکنی، این جور بکنی، سنگ به شیطان بزن، برو سنگ به او بزن، نه [این که] آن [یعنی شیطان] به تو [سنگ] بزند. یکی از این رفقا سنگ زده بود، [سنگ] برگشته بود [و] آن جا پیشانی اش شکسته بود [و] خون می ریخت. می گفت: [شیطان] یکی از سنگ ها را پَسَم زد، آره! می گفت یکیش را پَسَم زد! خب حالا عزیز من! کجا آمدی؟! تو مُحرم هستی، چرا به شما می گوید که آن جا باید مورچه را نکشی؟ پشه را نکشی؟ حرف بی خود نزنی؟ چرا به شما می گوید؟ چرا به شما می گوید [که] اگر تقصیر کردی،

باید یک گوسفند بگشی؟ چرا می گوید؟ مبنایش این است: یقین کنی، یقین کنی [که] تو خلاف کردی؛ یعنی برو یک گوسفند بگش. یقین کنی که گناه کردی، یقین کنی [که] تقصیر کردی. تقصیر چیست؟ آیا یک پشه کشتن سزایش این است [که] یک گوسفند بگشی؟ آن وقت گوسفندش [را] هم کجا می اندازی؟ چه جور می کنی؟ هان؟ پس این گوسفند کشتن این است که تو یقین کنی [که] تقصیر کردی. ما آن جا که می رویم یقین کنیم [که] گناه کردیم، ببین چقدر آن جا ادبت می کند! آن جا ادب گاه است، باید انسان باشی، آن جا انسان سازی است، خیلی قشنگ است این مطلب که یک تقصیر کردی، باید یک گوسفند بگشی! [این]

یعنی چه؟ چقدر ما صدها تقصیر کردیم و یک قربانی نکردیم! یک گوسفند نگشتیم [و] به فقرا بدهیم! هان! همین جا هم همین جور است، باباجان من! قربانان بروم، چرا به تو می گوید اگر یک کاری کردی، برو یک صدقه ای بده؟ برای چه می گوید بده؟

به جا نیاوردن مبطل در مکه و تمرین دادن ما. مبطل، مبطل ولایت است. راه ندادن حضرت زهرا (علیها السلام) عمویش عباس را. توبه کردن از مبطل

عزیز من! حاجی را دارد ادب می کند. اگر به شما می گوید مبطل به جا نیاور، والله! در تمام گلوله های خونم

این است، به تو گفته [که] اگر پشه‌ای را کشتی، برو یک گوسفند قربانی کن؛ دارد تو را ادب می‌کند. یک پشه خورش، قیمت به قدر یک گوسفند ندارد، دارد تو را تمرین می‌کند [که] مبطل به جا نیاور. مبطل، مبطلِ ولایت است. ادب یعنی این، ببین می‌گوید مبطل به جا آوردن؛ حالا برو یک گوسفند بکش؛ اما دارد ادب می‌کند، می‌گوید مبطلِ ولایت به جا نیاوری عزیز من! آن مبطلِ ولایت به این چیزها نمی‌شود، [دارد] ادب می‌کند، هر کار مگه، این‌ها صدها حرف دارد، صدها معنی دارد. به ما نگفتند! نه خودشان متوجه شدند [و] نه گفتند! خدا می‌داند این حاجی‌های بنده‌های خدا، خدا می‌داند من چقدر دلم می‌سوزد! بعضی‌هایشان

خوب می خواهند یاد بگیرند، خوب می خواهند بفهمند، خوب می خواهند عمل کنند، بابا کارگر است یا در معدن است یا در کوه است یا در بیابان است یا در دفتر است، این حرف‌ها را نشنیده! آخر تو برای چه خواندی و نگفتی؟! خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را گفت: خوب خواندیم و خوب گفتیم [و] خوب نفهمیدیم! والله! تمام گلوله‌های خونم این است که مبطل ولایت باید به جا نیاوری. حاجی را دارد ادب می کند [که] به فکر باشی. گفت:

اگر گویم زبان سوزد

اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد

بیشتر از این، صلاحم نیست که من افشا کنم، خودتان افشا کنید. آیا از ولایت بهتر هست؟! از قرآن بهتر هست؟! از خدا بهتر هست [که] به او پشت کردیم؟! می فهمید یا نه؟! کجا رفتی؟! مگر ولایت راحت می دهد؟ مگر عبّاس چه کار کرد [که] زهرای عزیز (علیها السلام) [او را] راه نداد؟! تو چه کاره ای که خدا راه به تو بدهد [تا] در خانه اش بیایی؟! باید مبطل به جا نیاورده باشی، عبّاس یک مبطل به جا آورد [و] راهش نداد. علی (علیه السلام) آن جاست، وجه خدا آن جاست، باید مبطل به جا نیاوری، حالا [که مبطل] به جا آوردی، بیا آن جا در حجر حضرت اسماعیل [و] توبه کن دیگر، خدا می گوید: من از توبه کننده ها بهتر [از صدیقین] خوشم می آید. بابا!

بگو ما تا حالا صدها مبطل به جا آوردیم، ندانستیم، نفهمیدم، خدایا! ما را ببخش. خدایا! آدم أبوالبشر را بخشیدی، ما را هم ببخش.

حضرت ابراهیم و قربانی کردن پسرش. منبر رفتن و مواظب حرفِ خود بودن. اول روضه خوان، خداست. مبنای تشنگی و تَرک تَرک شدنِ بدن امام حسین (علیه السلام). بی تفاوتی

حالا عزیز من! از این جا دو مرتبه تکرار می کنم، [به] منا می روی، آن جا باید چه کار کنی؟ ببین ابراهیم خلیل الله چه کار کرده؟ حالا این کارها را که به اصطلاح کردی؛

ببین حضرت ابراهیم چه کار کرده؟ حالا می خواهد بچه اش را فدا کند، بچه اش را قربانی کند، حالا این کارد نمی بُرد، [به] زمین می زند، سنگی [را] می بُرد، [کارد] به حرف می آید [و] می گوید: تو می گویی بکن؛ [اما] خالق می گوید نکن! حاجی جان! متوجه باش [که] کارد هم حرف می زند، کجا خودت را از دست دادی [و] این طرف [و] آن طرف رفتی؟! ای بی توجه! هر چیزی در عالم کلام دارد، حالا [ابراهیم] خانه خدا را ساخته، این همه خدمت کرده، حالا آمده [و] می خواهد قربانی کند، گوسفند آورده. آخر چرا فکر ندارید؟ حالا می گوید که «عرش العظیم»، خدای عظیم، قرآن العظیم، [آیا] بُز هم عظیم است؟! نه! حالا آمده، [کارد] تَبْرید. حضرت

ابراهیم گفت: خدایا! من گوسفند را به امر تو کُشتم؛ امّا اگر پسر من را می کُشتم بهتر بود. [خدا] گفت: قربانی مال حسین (علیه السلام) است. (ای روضه خوانها! کجا [روضه می خوانی]؟! ای بی رحمها! این قدر توجّه ندارند تا حتّی بیشتر روضه خوانها متوجّهند [که] توهین به عمّ ر نشود! منبرهایشان را گوش دادم، بی خودی [که] حرف نمی زنم. آیا تو حاضری [که] داری توهین به ولایت می کنی؟! فردا [ی قیامت] هم با همان عمّ ر محشور می شوی که می خواهی توهین به او نشود! ما نمی گوئیم بد به عمر بگوئید، آقای بروجردی می فرمود: علناً لعنت نکنید، اینها [یعنی اهل تسنن] کسانی هستند [که] هفت تا شیعه را می کُشند؛ امّا منبر می روی

مواظب باش، بدان [که] آدم فهمیده هم پای منبر تو هست، مردم را حیوان حساب نکن، خیال بکن که دو تا انسان هم در [بین] این ها هست، فردا پیر می شوی [و] آن جا می آفتی، آن انسان می گوید: تو همان بودی که آن حرف ها را زدی! شرافت خودت را از بین نبر. حالا دارم این را می گویم [که] اول روضه خوان، خداست، تو خدایی [که] داری روضه می خوانی! بی خود نیست [که] من دادم در می آید! گفت: [قربانی] مالِ حسین (علیه السلام) است، [ابراهیم را] نشانش داد. خدا رحمت کند حاج شیخ عبّاس را، گفت: این قدر تشنه می شود [که] بدنش تَرک تَرک می شود. حالا این [را] هم به شما می گویم [که] یعنی چه! شب عاشورا امام حسین (علیه

السلام) آب خورد، پشت خیمه را چیز [کرد؛ یعنی چاهی زد]؛ این نیست [که می گویند]. اگر [این را] می گوید، به عقیده ولایتی من، این است که آن جگر امام حسین (علیه السلام) [است که] تَرک تَرک می شود [که] چرا مردم دارند من را می کُشند؟! چرا مردم بی دین شدند؟! چرا مردم این جور شدند؟! «هل من ناصر!» جگر امام حسین (علیه السلام) دارد تَرک تَرک می شود! چرا این مردم این طور هستند؟! چرا این مردم امام شان را نمی شناسند [که] بیایند [به] بهشت بروند؟! امام حسین (علیه السلام) دارد می داند [که] این ها همه اهل جهنّم شدند. چرا؟ اگر می خواهی متوجّه بشوی همین است، هیچ کجا امام حسین (علیه السلام) گریه نکرده، وقتی

گفت: برای چه من را می‌کشید؟ گفتند: «بغضاً لِأَبِیک»،
[آن وقت] امام حسین (علیه السلام) بنا کرد [به] گریه
کردن. پس این که من می‌گویم درست است. [امام
حسین (علیه السلام)] دید همه این‌ها کافر شدند. برادر
عزیزم! باید ما این جور بشویم، ما دلمان برای مردم
بسوزد [که] چرا این‌ها این جور دارند می‌شوند؟
بی تفاوتی این است، نه این بی تفاوتی [که ما فکر
می‌کنیم]. بی تفاوتی این است، بی تفاوت نباش، پا شو
[بلند شو و] به مردم دعا کن، می‌توانی دست یکی را
بگیر. حالا خوب چیزی است! حالا ابراهیم یک لگه
اشک ریخت. [خدا گفت:] یا ابراهیم! به عزّت و جلالم
[این لکه اشکی که ریختی، بهتر است از این که بچاهات

را قربانی می کردی]، مگر عزّت [و] جلال خدا کوچک است؟! چرا توّجه ندارید؟! والله! داد که بزنم حقّ دارم داد می زنم! مطلب را می فهمم، همین جور که امام حسین (علیه السلام) گفت جگرم می سوزد، والله! بالله! جگرم می سوزد، می بینم کجا دارید می روید؟! چه کار دارید می کنید؟! دیوانه که نشدم داد می زنم که! می دانم دارید کجا می روید؟! آخِ ر کارتان به کجا می خورد. بی تفاوتی، بی تفاوتی ولایت است. چه چیزی به ما می گویند؟!

در سرزمین منا روضه خواندن بعد از قربانی کردن. ذبح العظیم لکه اشکی است که برای امام حسین (علیه السلام) می ریزی. خدا ماورای شما را می بیند.

در عالم آمدن و هدایت گن بشر بودن

حالا [خدا] گفت: به عزّت و جلالم [قسم] یک لگّه اشک که ریختی، بهتر از این است که بچّهات را در راه من قربانی می کردی. حالا ای حاجی عزیز! وقتی [به من] رفتی [و] قربانی کردی، از آن جا که بالا می آیی، لای این حاجی ها نَرُو، برو یک ذرّه آن طرف تر، یک جوری یک مصیبتی [را] در نظرت بیاور، یک لگّه اشک بریز [تا] این قربانی ات ذبح العظیم بشود. کاش این طرح را متوجّه بودند، حاجی ها را جمع می کردند [و] یک روضه خوان با اخلاص یک روضه می خواند [و] حاجی ها گریه می کردند [تا] ذبح شان ذبح العظیم می شد، حالا که یک همچین وسائلی نیست، چیزهای دیگری است، خودت [این کار

[را] بکن. یک وقت ناراحت نشوید که کارهایی [را] موفق نمی شوید، یک جورهایی نمی شوید، آخر خدای تبارک و تعالی، خدا ماورای شما را می بیند، خیلی نمی خواهد ناراحت شوید [که] چرا این کار این جور شد؟ نه! اتفاقاً یک روایت داریم: یک کار خیری که می خواهی [بکنی] حتی [می خواهی] هدایت شوی؛ اگر یک دوستی داشتی [و] رفت [این کار را] کرد، ناراحت نشوی؛ چون که تو می خواهی آن هدایت شود، هدایت خودت را برای هدایت یک بشر باید از بین ببری. آیا ما این جور هستیم؟! همه اش به فکر خودمانیم! بین من چه دارم می گویم؟ می گوید: یک کاری پیش آمد، اگر این کار را می کردی [و] هدایت می شدی، حالا یک دوستی

داشتی، رفت آن کار را کرد [تو] ناراحت نشو. چرا؟ تو که در عالم آمدی، باید هدایت کن بشر باشی. [آیا] ما [این طور] هستیم؟!

با امر، حجّ به جا آوردن و پاداش دادن خدا. ارزش مؤمن. همیشه مُحرم بودن مؤمن. مبنای این که می گوید توهین به مؤمن، خراب کردن خانه خداست. از مکه برگشتن و با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام زمان (عجل الله فرجه) نجوا کردن

حالا این که می خواهیم خوشحال تان کنم این است: ببین عزیز من! اگر شما این جور که بنده خدمت تان عرض کردم حجّ به جا آوردید؛ [یعنی] پولت درست بود،

توهین نکردی، خون مردم را نیاوردی، حساب سال داشتی، دل مردم را خوش کردی، دل یک مؤمنی را خوش کردی، امر را آن جا بردی [و] امر [را] این جا آوردی. [بگویی:] خدایا! این کار را کردم، این کارها که کردی نمی گویی، خدا خودش می فهمد کردی، درست است؟ شما یک حاجی که با امر بُردی، با امر آن جا رفتی، این امرها را، همه را اطاعت کردی، حالا تو را چه کار می کند؟ حالا خدا یک پاداش به تو می دهد [و] می گوید: ای مؤمن! ای متقی! ای اصحاب یمین! ای کسی که امر وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) را اطاعت کردی! ای کسی [که]، ای خانمی که رویت را گرفتی! ای خانمی که از طلاهایت گذشتی! سهم امام دادی. به

چه کسی پدیده؟ به فقرا پدیده، به سادات فقیر پدیده، آن جا هم امر دارد، خمس و سهم امام هم امر دارد، با امر باید مصرف کنی، به چه کسی می‌روی می‌دهی؟ آن هم به چه کسی می‌دهد؟ حالا با تمام این تشریفات، که حالا تمام این تشریفات، ببین چه پاداشی به تو می‌دهد؟ حالا می‌گوید: این خانه من که این همه احترام دارد، خانه من که جای مستجاب‌الدعوه است، خانه من که آدم ابوالبشر [را] قبول کردم، خانه من که [اگر در آن] یک پشه بگشی، نمی‌دانم این جوری است، خانه من که این همه [ارزش] دارد، خانه من که اول زمینی بوده [که خلق کردم]، خانه من که سکونت تمام این بشری که در دنیاست به واسطه این است، از زیر این زمین

کشیده شده، سکونت داری، این همه شرافت دارد! حالا ای مؤمن! یک توهین به تو بکنند، انگار خانه من را خراب کردند، آجرهایش هم شکستند [و] آن جا انداختند، حالا [خدا] سِمت به تو می دهد، حالا درمقابل یک مؤمن، خانه خدا سنگ شد! خانه خدا سنگ شد! خانه خدا آجر شد! تو این همه قیمت به هم می زنی! چرا امر را اطاعت نمی کنی؟! چرا نمی شنوی؟! چرا هوی و هوس داری؟! چرا آن جا می گوید اگر مُحرم هستی [و] بیایی در بازار بروی، چیزهای ناشایسته بخری؟! پس تو مُحرم نبودی! پس تو حیوانی! تو از همان هایی که آن جا حیوانی! حیوان این است که این جور می شود، به یک رادیو، به یک تلویزیون، به یک بساط قمار

خودش را، دلش را خوش می کند، تو هنوز از قماربازی کنار نرفتی! تو بازیگر هستی! می خواهی یک چیز بخری [و] با آن بازی کنی! تو باید این [جا] مُحرم که هستی، از مُحرم بودن تا آخر عمرت خارج نشوی، این لباس احرام [را] باید داشته باشی، مؤمن باید همیشه مُحرم باشد. بین دوباره خیلی قشنگ است! آن وقت تو از آن جا «بَل هم أضلّ» بودی، از آن جا این جور بودی، از آن جا حیوان بودی، از آن جا خوک بودی، همه این ها که این حاجی گری که این جور که من گفتم به جا آوردی، حالا به تو چه می گوید؟ خیلی قشنگ است! می گوید توهین به تو، نمی گوید کُشتن به تو، اگر گفتی [که] چرا می گوید کُشتن به تو؟ [چون] مؤمن کُشته نخواهد شد. خدا

می گوید توهین به تو، نمی گوید تو را بکشد، می گوید توهین به تو کرده، انگار خانه من را خراب کرده [است]. یکی خداست، یکی قرآن است، یکی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، یکی ائمه (علیهم السلام) و یکی مؤمن است [که] اینها کشته شدنی نیستند، این اتصال است، کسی که اتصال به ائمه (علیهم السلام) شد. اگر امام رضا (علیهم السلام) کشته می شود، از بین می رود، تو هم از بین می روی! پس تو، بین خیلی قشنگ است! می گوید توهین به تو خانه من را خراب کردی، تو این قدر ارزش داری! ما این جا، گوشه زایشگاه ایزدی آمدیم [و] حرف می زنیم [که] شما از آن حاجی ها باشی؛ حاجی آخرالزمان نباش. حاجی! وقتی تو از مگه آمدی،

دائم باید با امام زمانت نجوا کنی، دائم باید با علی (علیه السلام) نجوا کنی؛ نه که با غیر علی (علیه السلام) [نجوا کنی]. اگر با غیر علی (علیه السلام) نجوا کنی، مُحرم نیستی. تو باید از مُحرم بودن لذت ببری، از منایت لذت ببری، از قربانیات لذت ببری، از سنگی که به شیطان زدی لذت ببری، از تقصیرت لذت ببری. ما چه می‌گوییم؟! این است که می‌گوید حاجی‌های آخرالزمان کارشان خراب است.

«رَبِّ إِرْجَعُونِي أَعْمَلُ صَالِحاً» گفتن و از منا برگشتن. خوش اخلاقی و خوش رفتاری در خانه. با صادراتِ خود، انسان‌سازی کردن. امر اطاعت کردن و ماوراء را دیدن. اصبغ و شنیدن نغمه‌های بهشت و

ناله های جهنم . باید پرچم امر دست تان باشد

عزیزان من! بیاید فکر کنید. آن جا باید از منا که می خواهی، الآن در منا هستی، «ربِّ إرجعونی» بگویی؛ [یعنی] «ربِّ إرجعونی أعمل صالحاً»: من را برگردان [که] در ایران بیایم، در معدنم بیایم، در کارم بیایم، در بانکم بیایم، در دفترم بیایم، در دگانم بیایم، در بازار بیایم [و عمل صالح کنم] «ربِّ إرجعونی أعمل صالحاً»: خدایا! من عمل صالح کنم؛ [آن وقت] تو را بر می گرداند. آن جا [یعنی در قیامت] که می گوید «ربِّ إرجعونی»، [خدا] می گوید: حرف نزن دیگر، بعضی ها که می گویند یک حرف بدتر به آن ها می زند، [خدا در منا می گوید]: من یک دفعه دیگر تو را برگرداندم؛ اما عزیزم! این ربِّ

إرجعونی مگه، لطف خداست. تو را بر می گرداند، تو را برگرداند؛ «ربّ إرجعونی» بگو [و] برگرد [و] کار خیر کن، دست یک بیچاره را بگیر، با زن و بچه‌ات بد اخلاقی نکن، عزیز من! خوش اخلاقی کن، خوش رفتاری کن، تو اصحاب یمین هستی. آن زن است، حالا یک چیزی به تو گفت، تو از جا در نرو، تو انفجار نداشته باش، آرام بگیر. اصلاً تو دیگر باید درونت تولید بد نباشد. شیطان می آید تو را انگولک می کند [و] می خواهد ببیند [که] چه چیزی درونت هست [تا آن را] بیرون بریزی، نباید چیزی درونت باشد، رئوف باش، مهربان باش، صادرات داشته باش، با صادرات انسان سازی کن، دیگر بزرگ شدی، عزیز من! چند سال دیگر می خواهی [در این دنیا]

بمانی؟ چند سالت است؟ حالا ده سال دیگر هم ماندی!
اگر این کارها را کردی، عزیز من! یقین به قیامت داری؛
اگر این کارها که می گویم کردی، یقین به ماوراء داری؛
اگر نه والله! ما یقین به ماوراء نداریم، ما این جا باید امر را
اطاعت کنیم، آن جا جزا به ما می دهد. اگر تو چشمت را
از آن جا که خدا گفته بیوشانی [و] نگاه نکنی؛ آن وقت
ماوراء را می بینی، بیا بشنو، ببین می شوی یا
نمی شوی؟! مگر اصبغ نبود [که] گفت جهنم را می بینم،
بهشت را می بینم، ناله های آنها را دارم می شنوم؟!
پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تأییدش کرد. [اصبغ]
گفت: می خواهی بگویم این ها که دور تو هستند
[چگونه اند؟] گفت: لب گزیدش مصطفی، [پیغمبر

(صلی الله علیه و آله) گفت: یعنی که بس! حالا صلاح نیست [که] ما این ها را بگوییم [که چه کاره اند؟ دیدن ماوراء] چیزی نیست! اصبع هم یک آدم بیکاره است! تو مهندسی! تو آقائی! تو مُلّائی! تو پیشرفته ای! چه چیزی داری می گویی؟! عزیز من! [بیا بیدار شویم! هوشیار شویم! عزیز من! فدایتان بشوم، به تمام مقدّس های عالم! اگر پرچم امر دست تان باشد [و] زیر پرچم امر بروید؛ یعنی زیر پرچم امام زمان (عجل الله فرجه) بروید؛ یعنی زیر پرچم قرآن می روی؛ یعنی زیر پرچم توحید می روی. متوجّه باشید [که] زیر پرچم امر باشید. هر کاری که پیش می آید بین امر روی آن شده بکن، [امر] نشده نکن. هر کاری را گفتم در عالم امر روی آن است،

خدا هیچ کاری را بی امر ایجاد نکرده [است].

قربانی مال امام حسین (علیه السلام) است. هاجر
و خراشیده شدن زیر گلوی اسماعیل

حالا ببین این که گفتم که یک کاری پیش می آید،
[خدا] می داند [که] شما نمی توانی بکنی. حالا این بچه
[یعنی اسماعیل] پیش هاجر رفت، [هاجر] دید [که]
این جایش [یعنی زیر گلویش] یک ذره خراشیده [شده،
اگر] بدانی چقدر گریه کرد [و گفت:] ای قربان گلویت
بروم! خب اگر این بچه گلویش بریده می شد، از خدا و
پیغمبر برمی گشت! پس قربانی مال حسین (علیه
السلام) است، مال زینب (علیها السلام) است که حالا

یک زن در ظاهر اسیر، یزید را سرویس [یعنی نابود] می کند! [قربانی] مال آن است، ابراهیم! مال تو نیست که! حالا آن آقا می گوید که ابراهیم از چیز هم بالاتر است! ای قربان آن درس ها که خواندی و نفهمیدی! والا!

آیه الله ولایت شدن . کار کردن در ولایت یعنی اطاعت کردن امر ولایت

درس ها را خواند و آیه الله هم شد؛ اما آیه الله درس است نه آیه الله ولایت! رفقای عزیز! باید آیه الله ولایت بشوید نه آیه الله! آیه الله درس، آیه الله درس است. آیه الله ولایت باید بشوید؛ یعنی چه؟ یعنی چه؟ یعنی خودت را

در اختیار ولایت بگذار؛ آن وقت آن [ولایت] به تو امر می کند؛ آن وقت وقتی آن [ولایت] امر کرد، تو آیه الله ولایت هستی. تو چه فرمودید؟! شما در [فکر] آخوندها نروید، این نیست؛ همه شما همین جورید، همه شما عالمید، تا ما می رویم [یک حرفی بزیم]، به آخوندها می چسبانید! ما به آخوند کار نداریم که! ما فرد فرد به شماها کار داریم، همه شما آیه الله هستید، همه شما می فهمید، همه شما باید آیه الله ولایت بشوید، در ولایت کار کنید. کار یعنی امرش را اطاعت کنید. بین خدا تو را چه کار می کند؟ بس که از این حرف خوشم آمده! خانه اش را در مقابل تو بی لیاقت می کند! آقای احمدی! خانه اش را در مقابل شخص تو هیچی می کند! این قدر

خدا خانه اش را می خواهد!

ابرهه و غصب کردنِ خانه خدا و یقین ابوطالب.
یقین کردن به دو چیز: ۱- صاحب بودنِ ولایت، ۲-
توهین کردن به ولایت و چوب خوردن. حافظ
گذاشتنِ خدا برای شیعه. کار کردن در حرف ولایت.
حفظ کردن جبرئیل یوسف را در چاه. گلستان شدن
آتش برای ابراهیم

حالا ابرهه [به] آن جا [یعنی مگه] آمده، خانه [خدا] را
غصب کرده، می خواهد خانه را غصب کند، ابوطالب
رفت [و] گفت: شترهای من را بده. [ابرهه] گفت: تو
کلیددار خانه هستی؟! گفت: بله! [ابرهه] گفت: عجب

آدم بی لیاقتی هستی! من به خیالم آمدی [و] امانِ خانه را از من می خواهی! [اما] شترهایت را می خواهی؟! برو [و] شترهایش را به او بده. [ابوطالب] گفت: خانه صاحب دارد؛ [اما] من صاحب شترهایم هستم، [آن ها را] به من بده. [ابرهه] ابوطالب را منع کرد، [ابوطالب به او] گفت: خانه صاحب دارد. بین [ابوطالب] یقین دارد [که] خانه صاحب دارد، [شما هم] یقین کنید [که] ولایت صاحب است. یقین کنید [که] توهین به ولایت، چوب می خورید. بین ابوطالب چقدر آدم فہیمی است! گفت: خانه صاحب دارد. حالا [ابرهه] چه [کار] کرد؟ حالا تا آمدند [و] فیل ها را بستند که [خانه خدا را] متلاشی کنند، [خدا] به ابابیل ها گفت یکی یک ریگ آن جا انداخت [و]

از آن جایشان درآمد، صاف همه افتادند. یک فیل به [واسطه] یک ریگ ریز، آن جا می افتاد! ببین چه جور گفت صاحب دارد! ای مؤمن عزیز! خدا هم برای تو حافظ می گذارد، جبرئیلش حافظ توست. (حرف‌ها قشنگ است، اگر در آن کار کنید! دوباره یک حرف‌های دیگر نزن، برو در این [حرف‌ها] کار کن، والله! یک ماه آزرگار، دو ماه آزرگار در این حرف‌ها کار کنید، هنوز یک چیزی باقی دارد، بروید در حرف‌ها کار کنید، این حرف‌ها مال من نیست، اعلام می کنم که مال من نیست، تمام این‌ها رزق خودتان است.) مگر جبرئیل با همه آن حرف‌ها حافظ تو نیست؟! مگر یوسف را در چاه نینداخت، [خدا به جبرئیل] گفت: بگیرش یوسف را؟

خب تو را هم می گوید بگیر؛ اما تو بنده باشی، به غیر [از] خدا کسی را نبینی؛ [آن وقت] جبرئیل حافظ توست. آیا یقین داری یا نداری؟! مگر کسی می تواند به دوست خدا خدشه بزند؟! شیطان کیست؟! شیطان غلط می کند! تو دوست بشو، مُحَبِّ بشو، به غیر [از] خدا کس دیگری را نبین. مگر آتش [برای ابراهیم] گلستان نشد؟! من همین طور دارم این [مصدق] ها را می گویم که شماها این حرف را از من قبول کنید. حالا جبرئیل آمده [و] می گوید که یا ابراهیم! امر کنی یک شاه پَر می زنم [و] تمام این آتش را متلاشی می کنم، [آیا] کار داری؟ گفت: [کار] دارم؛ [اما] به غیر تو! حالا که ابراهیم از امتحان در آمد، یک دفعه [خدا] گفت: سرد و سلامت باش. آیا شیعه

حافظ دارد یا ندارد؟! هان؟! حالا یک ابراهیم در همه پیغمبرها شیعه شده، خدا هم برایش حافظ گذاشت؛ [یعنی] خود جبرئیل [حافظ اوست]. تو هم همین هستی، فرق نمی کند که.

سرد و سلامت بودن آتش برای شیعه‌های امیرالمؤمنین علی (علیه السلام). آتش دنیا فقط چهارده معصوم (علیهم السلام) را نمی سوزاند

والله! تمام گلوله‌های خونم این است: [خدا] این ابراهیم را که این جور کرد، برای بُت پرست‌ها گذاشت؛ آتش برای تمام شیعه‌های علی (علیه السلام) سرد و سلامت است. این که خدا گفت سرد [و] سلامت، خصوصی

ابراهیم نبود، این بُت پرست ها را می خواست ادب کند [و بگوید:] ای بُت پرست ها! بیایید مثل ابراهیم بشوید [که] من [به] آتش دنیا می گویم سرد و سلامت [که] نسوزید، آتش آن جا [قیامت] هم دست علی من است، دست رسول من است، دست زهراي من است، آن ها هم امر می کنند [که] نسوزید! خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را گفت: اگر [خدا] این را [یعنی سرد و سلامت را] نمی گفت، آتش ابراهیم را می سوزاندش، آتش دنیا فقط چهارده معصوم (علیهم السلام) را نمی سوزاند. چرا؟ چرا این جا شیعه را می سوزاند؟ اگر نسوزاند دگان دار می شود. فهمیدی؟! دگان دار می شود، یک چیزی برای خودش درست می کند، یک منیّتی برایش [به] وجود می آید؛

اگر نه این آتش بدتر است یا آن جا [یعنی قیامت]؟ چرا
آن جا نمی سوزد؟ توجه فرمودید؟! همه جا خدا هوایت را
دارد که خراب نشوی. باز تو این قدر پُررو هستی [که]
می روی خودت را خراب می کنی! خیلی ما والا پُررو
هستیم! همه جا خدا هوایت را دارد. دارد یا ندارد؟!
هان؟!

**یقین کردن به حرف ولایت. زنده کردن حرف ولایت
در خود و آرامش پیدا کردن؛ یعنی به تقدیر خدا
راضی شدن**

عزیزان من! باید این حرف ها را در یقینش بروید، چه
جور در یقین بروید؟ یک دانه از این کارها را بگذاری

این جا زمین [و] پروی فکر بکنی [و] ببینی [که] آیا درست است یا نه؟ اگر درست است، [آن را] در دلت بسیار، ببین من دارم چه به تو می گویم؟ این نوار را إن شاء الله [به] امید خدا گوش می دهید، فکر روی آن بکنید؛ یعنی هر حرفی را باید فکر روی آن بکنید. توجه فرمودید؟! هر حرفی را باید در خودتان زنده کنید، حرف تا عمل نشود مُرده است، من به شما بگویم، وقتی [حرف] عمل شد زنده است. چرا زنده است؟ ولایت زنده است، وقتی تو این حرف را عمل کردی، این [حرف] زنده می شود، تا عمل نکردی، زنده نیست. چرا زنده نیست؟ درون تو پیاده نشده که. آقا جان! وقتی توی درون تو پیاده شد، زنده می شود. وقتی [به تو] گفت صِلْهُ رَجْمَ کُنْ، زنده

است، [تو] می روی صِله رَحِم می کنی. وقتی گفت انفاق [کن]، انفاق می کنی. وقتی گفت نگاه نکن، نکردی، این ها همین طور در دل تو زنده می شود. ببین من چه دارم می گویم؟ ولایت زنده است، امرش هم زنده است، تا زمانی که اطاعت کنی؛ آن وقت شما این کالبد بدنت یک مملکت است، [در] این مملکت با آرامشی زندگی می کنی، ولایت، آرامش به تو می دهد؛ ولایت، [به] چه آرامش می دهی؟ به تقدیر خدا راضی می شوی. ولایت به چه آرامش می دهد؟

یا علی